

حافظ: آمیزه گلبانگ پهلوی و آوای جبرئیل

فهرست مطالب:

- ۱ - واژه حافظ ۲
- ۲ - پیر مغان ۳
- ۳ - نسبت حافظ با قرآن ۸
- ۴ - میراث ما از حافظ ۱۱

با سلام و عرض ارادت، امید که به سامان باشید. ممکن است برخی دوستان بدانند که بیشترین پژوهش‌های من در مورد زبان و اسطوره بوده، اینجاست بیشتر از همان منظر خواهم گفت.

در این مجال، به چهار نکته اشاره دارم که عبارتند از ۱ - واژه حافظ در آن روزگار چه معنایی داشته و چرا شمس‌الدین محمد این تخلص را در شعرش برگزیده. ۲ - از پیشینیان چرا بیشتر به پیر مغان یا پیر گلرنگ ارادت دارد، این پیر مغان کیست؟ ۳ - نسبت حافظ با قرآن و چرا پارسی زبانان برای تفاعل همان گونه با دیوان حافظ همراهند که با قرآن؟ ۴ - برای زندگی در زمانه ما کدام سخن حافظ راهگشا است؟

اشاره به هر کدام از چهار مورد:

۱ - واژه حافظ

در معنای عام آن یعنی نگهدارنده، کسی که از گنجی یا هر چیز با ارزشی نگهداری می‌کند. نخستین بار این لفظ برای صحابه پیامبر آمده بود که آنچه به عنوان آیات قرآن بر پیامبر نازل شده بود به خاطر سپرده بودند و بعد از فوت پیامبر که خواستند قرآن را جمع‌آوری کنند و به صورت مکتوب درآورند آنچه همین صحابه در خاطره‌ها داشتند مورد استناد قرار گرفت. بعدها هم با آن که قرآن مکتوب وجود داشت اما حفظ آیات در خاطر، و بدون مراجعه به متن مکتوب به عنوان یک سنت پسندیده رواج پیدا کرد. اهمیت حفظ قرآن در این بود که حافظ قرآن می‌توانست در هر موقعیتی که پیش می‌آمد آیه‌ای از قرآن را متناسب با آن واقعه "تأویل" کند. پس کسی که حافظ قرآن دانسته می‌شد این گونه نبود که بی توجه به وقایع و شرایط قرآن بخواند.

بعد از قرآن به کسانی که چند هزار حدیث و روایت از پیامبر و صحابه را حفظ کرده بودند به آنان حافظ گفته می‌شد. بنا بر این چند گونه حافظ داشتیم: حافظ قرآن، حافظ حدیث، حافظ فقه، حافظ اشعار بسیار از شعرای متقدم.

این را هم بگویم که در روزگار شمس‌الدین محمد، قاریان و حافظان قرآن بسیار بودند؛ حتی شاه شجاع و بسیاری از شاهزادگان، علما، دبیران و قاریان که معاصر شمس‌الدین محمد بودند از همان کودکی آموزش می‌دیدند که قرآن را ازبَر کنند اما هیچکدام به عنوان حافظ شهرت نداشتند. بنا بر این قرآن را ازبَر خواندن، حتی با چارده روایت، بازهم آن نبود که تخلص حافظ پیدا کنند. خواجه شیراز باید چیزهای دیگری هم داشته باشد که مخاطبانش تخلص حافظ را از او بپذیرند. به‌گمان من آن چیز دیگر، افزون بر چارده روایت قرآن، ذهن و روان و خرد خود را هم با میراث ادب و عرفان پارسی هم‌آهنگ کرده بود به‌گونه‌ای که دامنه‌اش پیش

از ظهور اسلام را هم شامل می‌شد. شمس‌الدین محمد با درهم آمیختن این دو اقنوم، صدر نشین غزل در تاریخ ایران شد.

۲ - پیر مغان

نکته دوم: که از پی اولی می‌آید این بود که چرا حافظ در غزل‌های خود بیشتر پیر مغان را برای حل مشکل یاد کرده است؟ از همان نخستین غزل دیوان تا بسیاری غزل‌ها دیگر به ویژه در غزلی که به یاد حلاج سروده، پیر مغان حضور دارد.

اول ببینیم مغان به چه آیینی یا به چه نحله دینی اشاره داشته است تا بعداً پیر مغان را پیدا کنیم.

به نوشته برخی مورخین، لفظ مغان از حدود ششصد سال قبل از میلاد در ایران مطرح بوده. گزارش‌های گوناگونی در باره مغان هست که بیشتر به حدس و گمانه می‌ماند، اما به گمان من مشخص‌ترین و قابل اعتمادترین گزارش از مؤلف تاریخ بخارا است که در قرن چهارم هجری خودش شاهد حضور کسانی بوده که به مغان مشهور بودند و مراسمی برای سوگواری سیاوش داشتند. بر این باور بودند که مزار سیاوش در حصار بخارا و دروازه غوریان است. بعد اضافه کرده که:

و هم در این حصار بخارا، بدان موضع که از در شرقی اندر آئی و آنرا دروازه غوریان خوانند او را آنجا دفن کردند. و مغان بخارا بدین سبب آنجای را عزیز دارند. و مردمان بخارا را در کشتن سیاوش نوحه‌هاست، چنانکه در همه ولایت‌ها معروف است. و مطربان آنرا سرود ساخته‌اند، و قوالان آنرا گریستن مغان خوانند... و هر سالی هر مردی آنجا یکی خروس برَد و بکشد، پیش از بر آمدن آفتاب روزِ نوروز.^۱

در تاریخ بلعمی هم که چند سالی پیش از تاریخ بخارا نوشته شده آمده است که مغان را

۱ - تاریخ بخارا، ص: ۳۲ و ۳۳

یکی پیغمبر است او را زردشت گویند، این دین مغان را او بنیان نهاد. [۱] شاید هم آیین مغان شاخه‌ای یا فرقه‌ای از آیین زردشت بوده است. این فرقه فرقه شدن تقریباً در همه ادیان بوده و هست.

بنا بر این حدود قرن سوم و چهارم، خود واژه مغان به عنوان بزرگان و پیروان آیین زردشتی در بخارا و دشت خاوران شناخته شده بود. بعداً در قرن ششم خاقانی در ترجیع‌بندی که در مدح شروانشاه سروده از پند پیر مغان یاد کرده که زند و اوستا می‌خواند.

اما بیشترین یاد از پیر مغان در غزل‌های حافظ است و بعد از قرن هشتم و بعد از حافظ، این اصطلاح پیر مغان در متون ادبی و تاریخ‌نگاری بسیار آمده، گویا با تقلیدی که از غزل‌های حافظ داشتند و گاه مرادف پیر میکده و پیر خرابات، و... می‌آوردند.

آیا پیر مغان، که طبعاً به رهبر معنوی مغان اشاره دارد، یک شخص واحدی بوده؟ در چه زمانی بوده؟ پیش از اسلام بوده؟ بعد از اسلام بوده؟ حافظ او را کجا ملاقات می‌کرده؟ در رؤیاهای شبانه، در آثار پیشینیان؟ کی و کجا؟

به نظر من، اصطلاح پیر مغان نزد حافظ، به عنوان یک کهن‌الگو یا سرنمون بود. منظور از کهن‌الگو یک شخص خاص نیست بلکه یک شخص خاص می‌تواند نماد و نشان یک کهن‌الگو باشد. نمادها واسطه‌هایی هستند که یک خواست باطنی در ناخودآگاه شاعر و حتی در ناخودآگاه جمعی را به ضمیر خودآگاه می‌آورند.

در اینجا برای شکل‌گیری نماد یا تصویر پیر مغان بعد از اسلام، نقش اندیشمندان و دهقانان و دیگر بزرگان خراسان را باید به یاد داشت که توانستند فرهنگ و ادب آیین‌های مزدایی، مانوی و زردشتی را بازخوانی تازه کنند.

در بخش‌های پیشی این را نوشته‌ام که اغلب عارفان خراسان که بعد از اسلام اسم و رسمی یافتند، عرب‌تبار بودند، از شقیق بلخی تا ابوالقاسم قشیری و خواجه عبدالله انصاری و بسیاری

عارفان دیگر. در این میان چند عارف صاحب‌نام بودند که در عین مسلمانی گرایش‌های زردشتی و مانوی داشتند، و معنادارتر اینکه این چند نفر عرب نژاد نبودند و تبار ایرانی داشتند. اولین آن‌ها بایزید بود، در قرن دوم هجری، که در محله موبدان و در خاندانی زردشتی تولد یافت، بعد ابوالحسن خرقانی و زبان‌آورترین این عرفا ابوسعید ابوالخیر از خاوران بود. این بزرگان توانسته بودند از آیین‌های کهن ایرانی اعم از زردشتی و مانوی، بازخوانی تازه‌ای داشته باشند، از این جهت روی‌کرد اینان به انسان و آفرینش و خدا و توحید بسیار متفاوت بود با روی‌کردی که عارفان عرب تبار داشتند که اغلب سر سپرده‌ی خدای دستگاه خلافت بودند.

از نور خود آفرید و بعدا که گیتی را آفرید انسان‌ها را نوبت به نوبت پیکر گیتیانه بخشید. نخستین و آشکارترین گفتارها در این مورد را در آثار منسوب به بایزید می‌بینیم. بعد از او ابوالحسن و ابوسعید بودند. اینان برای فهم قرآن به حدیث و روایت و اخبار متوسل نشدند تاویل خاص خودشان را داشتند.

حلاج که از بایزید تاثیر گرفته بود همین را تبلیغ می‌کرد که همه از نور ازی هستیم، به قول ابوالحسن ما هو الهیانیم و به تعبیر حافظ جرم حلاج همین بود که چنین اسراری را هویدا می‌کرد.

آن سه عارف بزرگ که نامشان را آوردیم، هر سه نفرشان همه انسان‌ها و حتی جانوران را اهل بیت خداوند می‌دانستند. با همین نگرش بود که صلح و انسان دوستی و زندگی در این گیتی را ارج می‌نهادند و حق همه می‌دانستند. حج و رفتن به زیارت کعبه را صریحا منع کردند، چندان اهل نماز به سوی کعبه حجاز نبودند و بسا که خانه همسایه را قبله قرار می‌دادند. برخی نشانی‌ها در غزل حافظ دیده می‌شود که می‌توان گفت تصویر پیر مغان نزد حافظ از این نحله عرفانی است اعم از بایزید و ابوالحسن و ابوسعید، اما آن‌که نزد حافظ هم مظهر اندیشه‌های عارفانه است و هم استاد رندانه سخن گفتن، بیشتر با تصویر ابوسعید ابوالخیر سازگار است.

ابوسعید میانه قرن چهارم در میهنه کناره دشت خاوران زاده شده بود، افزون بر قرآن و فقه و تفسیر و حدیث، بسیاری از اشعار فارسی که میراث دوره سامانیان بود حفظ بود. سال‌ها در دشت خاوران با قبایل گوناگون به ویژه با شبانان صحراگرد همراه بود. جایی که آیین‌های متنوع میان قبایل آن دشت رواج داشت. بعد از آن دو سال در آمل و در خدمت ابوالعباس پسر قصاب آملی بود که او را دارای حکمت خسروانی دانسته‌اند.

به چهل سالگی که رسید، عزم نیشابور کرد. جایی که بزرگترین شهر علمی در شرق امپراتوری اسلامی شمرده می‌شد. در نیشابور بیش از هزار عالم بودند اعم از فقیه و محدث و مفسر، بیشتر به عرب بودن و عربی دانستن مفتخر بودند.^[۲] این علما معمولاً کتاب‌هایشان را به عربی می‌نوشتند. حتی استاد ابوالقاسم قشیری که رساله‌ای جامع در باب عرفان و عارفان نوشت آن هم به زبان عربی بود. مخاطبانِ علمای نیشابور، طلاب و علمای دیگر بودند اما ابوسعید از خاوران می‌آمد، مردی بلند بالا، خوش سیما و گلگون صورت، با کوله‌باری پُر و پیمان از ابیات پارسی و عربی و حدیث و روایت و تفسیر؛ این بود که به لحاظ زبان و ادب، نسبت به علمای نیشابور دست‌پیش داشت. رفتاری پیش گرفته بود که در این شهر بدعت شمرده می‌شد.

آوردن موسیقی و رقص به خانقاه، خواندن اشعار پارسی و بسا عاشقانه بر منبری که برای بیان قرآن و حدیث و روایت بنا شده بود؛ هم‌آوایی و همدلی با مردم فرودست کوچه و بازار، آن هم جایی که به تعبیر مقدسی (جغرافی دان قرن چهارم) هیچ شهری بیشتر و بدخوتر از نیشابور مُذْکِر (تذکار دهنده) ندارد.^[۳] ابوسعید حتی آیات عذاب و جهنم را که در قرآن آمده بود نمی‌پذیرفت. این گونه بود که بسیاری از مردم نیشابور به ویژه جوانان دل‌بسته او شده بودند. این شالوده شکنی‌ها سبب رنجش علما شد چیزی نمانده بود که به فتوای فقیهان این شیخ شهر آشوب و یارانش را به چوبه دار آویزان کنند. و ابوسعید با زیرکی و رندی خاصی توانسته

بود جان خودش و اطرافیانش را نجات دهد. در بازی با زبان هم ابوسعید رندی خاصی داشت. در غزل‌های حافظ، نشانه‌هایی هست که شاید پیرِ مغان حافظ همین ابوسعید بوده باشد. اینجا یکی دو نمونه را آورده‌ام، غزلی که با این بیت آغاز شده

در سرای پیرِ مغان رفته بود و آب زده

نشسته پیر و صلایی به شیخ و شاب زده

دوست دیرینه‌ای که پژوهش‌های مفصل و ارزشمندی در باره ابوسعید دارد،^[۴] این غزل را مقایسه کرده با این قسمت از اسرارالتوحید:

در خانقاه شیخ بر سر کوی عدنی کویان دُکانی بود، آب زدندی و بُرُفتندی و فرش

افگندندی و شیخ آنجا بنشستی و پیران پیش شیخ بنشستندی و جوانان بیستاندندی، و

موضعی با نُزْهت و گشاده و خوش بودی. یک روز شیخ هم برین قرار نشسته بود،

سر از پیش برآورد و گفت خواهید تا جاسوس درگاه خدای تعالی را ببینید؟.....

حافظ در ادامهٔ غزل و بعد از تصویری دلپذیری که از سرای مغان و آن مجلس ارائه داده،

چنان دلباختهٔ پیر مغان شده که خود را در آن مجلس می‌انگارد، به پیر مغان نزدیک می‌شود،

فروتانه سلام می‌کند و پیر با روی خندان او را پذیرا شده و با او سخن می‌گوید.

مواجههٔ حافظ با پیر مغان در سراسر دیوان غزل‌هایش آمده است. گاه مشکل خود را نزد

او می‌برد و تا حل معما می‌کند، گاه نصیحت پیر مغان را به یاد می‌آورد مانند آنجا که گفت:

پیرِ گلرنگِ من اندر حقِ اَزْرَقِ پوشان

رخصتِ خُبْثِ نداد ار نه حکایت‌ها بود

این قصه در اسرارالتوحید این گونه آمده که نوآموز جوانی نزد ابوسعید آمده بود تا نصیحت

بشنود، به نقل از آن نوآموز آمده است که:

من به خدمت شیخ رفتم، سلام گفتم، شیخ مرا پرسید و گفت چه می‌خوانی؟ گفتم

خلافی. شیخ گفت خلاف نباید! خلاف نباید!^[۵]

حاصل درس خلافی یعنی دیگران را منحرف دانستن و فرقه خود را فرقه ناجیه پنداشتن است و این یعنی دامن زدن به اختلافات و شعله‌ور شدن دشمنی‌ها و کشتارها.

داستان حلاج نمونه آشکار دیگری است که ابوسعید پس از آن که با رندی خاصی خطر بر دار شدن خود و یارانش رفع کرده بود خطاب به یارانش گفت:

لرزه بر شما افتاده است، شما پنداشتید کی چوبی به شما چرب خواهند کرد، چون حسین منصوری باید کی در علوم حالت در مشرق و مغرب کس چون او نبود در عهد وی، تا چوبی بوی چرب کنند. چوب به عیاران چرب کنند بنامردان چرب نکنند...
غزل مشهور حلاج در باره پیر مغان و حلاج واقعا از شاهکارهای غزل پارسی است که نمی‌توان به سادگی از آن گذشت، همان غزلی که با این بیت آغاز شده: سال‌ها دل طلب جام جم از ما می‌کرد.

نشانه‌های بسیار دیگری از پیر مغان در غزل‌های حافظ هست که شرح هر کدام مهتاب شبی خواهد و آسوده سری.

۳- نسبت حافظ با قرآن

تمام آثار ادبی، تفسیری، کلامی و فقهی که پیش از وی پدید آمده بود مستقیم یا غیر مستقیم با قرآن ارتباط داشت، اعم از آثار پارسی و عربی. و شمس‌الدین محمد با انبوهی از قصه‌ها، تفسیرها و تأویل‌های گوناگون و ضد و نقیض مواجه بود که از روزگاران کهن تا این دوران پدید آمده بود

افزون بر آن، حافظ با ادب پارسی و روایات منسوب به اسطوره‌های کهن ایرانی رابطه‌ای ناگسستنی داشت و این دو قلمرو در دیوان او چنان در هم پیچیده و آمیخته است که انگار آوای جبرئیل و گلبنگ پهلوی چیزهایی جدا از هم نبوده‌اند.

از این منظر، دیوان حافظ را نمی‌توان تنها به عنوان مجموعه‌ای صرفاً ادبی در نظر گرفت؛

بلکه از جهتی دیگر، عصاره فرهنگ و ادبی بود که طی قرن‌ها فراهم آمده بود از همان اوائل حکومت عباسیان، نظریه‌های گوناگون در باره قرآن پدید آمده بود. یکی از مهمترین نظریه‌ها در باب زبان وحی و اعجاز قرآن، معطوف به ساختار زبانی و شیوه بیان ادبی قرآن بود. این نظریه معمولاً از سوی دانشمندان ادیب و زبان شناسی ارائه می‌شد که به نحله‌های معتزلی تعلق داشتند.[۶]

به نظر می‌رسد که حافظ هم بیشتر به سبک ادبی قرآن توجه دارد. در عین حال به نظر می‌رسد که حافظ خوانش خاص خودش را از قرآن پیدا کرده بود. او هم مانند مولوی انبانه‌ای از حدیث و حکایت و شعر و ادب و عرفان و دانش پیشینیان را کسب کرده بود، اما در پی آن نبود که با این اندوخته‌ها، قصه‌های پیشینیان را تکرار کند و یا تفسیری از آیات قرآن در قالب قصه‌های مثنوی ارائه دهد. انگار با بهره گرفتن از همه میراث پیشینیان، قرآن خودش را می‌سرود.

ابیات در غزل‌های حافظ، کوتاه و گزیده و سخن به اشاره است. این شاید از مهمترین نکته‌هایی باشد که حافظ از سوره‌های مکی قرآن آموخته است. به تعبیر دیگر، مهمترین بهره‌ای که حافظ از قرآن برگرفته بود، نه احکام است، نه وعده بهشت و وعید دوزخ، نه تأویل‌های عارفانه‌ای که کسانی چون نجم دایه، مولوی و ابن عربی ابراز می‌داشتند؛ بلکه به نظر می‌رسد مهمترین بهره‌گیری حافظ از قرآن، آموختن ظرافت‌های ادبی قرآن و به‌کارگیری آن ظرافت‌ها در سروده‌های خودش بوده است. همان‌گونه که جاحظ و زمخشری معجزه قرآن را در زبان ادبی آن می‌دانستند، حافظ هم با تاسی از همان شیوه ادبی قرآن و ظرفیت بالای تأویل‌پذیری آن، بنیان غزل‌های خویش را استوار کرده است و در این مورد آشکارا می‌گوید که:

گر به دیوان غزل صدر نشینم، چه عجب

سال‌ها بندگی صاحب دیوان کردم.

قرآن در نسبت با تورات و دیگر کتب پیشینیان "روایت به اشاره" است اگر هر داستانی در مجموعه عهد عتیق به گونه‌ای مفصل و با جزئیات آمده، در قرآن بی‌آنکه آن داستان‌ها تکرار شود، تنها با اشاره به برخی فرازهای همان داستان‌ها، چرخشی در کل داستان ایجاد کرده است.^[۷] دیوان حافظ نیز در نسبت با آثار ادبی و عرفانی پیش از خود، همان شیوه را بر گزیده و هر غزلی و هر بیتی "روایتی به اشاره" است. به عنوان مثال می‌توان ماجرای حلاج را در غزل مشهور او مشاهده کرد غزلی که باین بیت آغاز می‌شود:

سال‌ها دل طلب جام جم از ما می‌کرد

و آنچه خود داشت زیبگانه تمنا می‌کرد

حافظ لزومی نمی‌بیند که مانند روزبهان بقلی داستان حلاج و آثار و باورهای او را در مورد وحدت وجود و نور ازلی یکان یکان توضیح دهد، یا شرح بر دار رفتنش را نکته به نکته بیان کند و کتابی مفصل در آن باره بنویسد؛ بلکه حدیث حلاج را چنان می‌سراید که گویی کتابی مفصل را در غزلی کوتاه و تأثیر گذار به مخاطبانش ارائه می‌دهد بی‌آنکه نامی از حلاج گفته باشد. هر کس غزل را بخواند و اندکی از ماجرای حلاج بداند، او را در این غزل بازمی‌شناسد. بهره جستن از "نمادها"، و حتی بازخوانی نمادها در ساحتی تازه، از ویژگی‌هایی است که در قرآن و دیوان حافظ دیده می‌شود. این سخن البته به آن معنا نیست که پیش از حافظ دیگرانی چنین ره‌آوردی نداشته‌اند؛ اما به نظر می‌رسد که حافظ این شیوه را به اوج کمال خود رسانده باشد.

ابیات دیگری که در همین غزل هست نشان می‌دهد که منظور از "صاحب دیوان" همان استاد ازل و خداوندی است که قرآن را بر محمد رسول نازل کرده است. در عین حال حافظ برای تکرار آیات قرآن و اثبات آن آیات نیست. او قرآن خود را می‌سراید؛ بلکه گه‌گاه تعریضی هم به برخی از آیات قرآن محمد رسول دارد.

۴ - میراث ما از حافظ

از میان نکته‌های دلپذیری که در دیوان حافظ هست، دو نکته را از حافظ برای روزگار خودمان بیشتر مفید می‌دانم، اول فهم تاریکی و شب تاریک و گردابی که پیش رو داریم. فهم اینکه، بسا قصه‌ها که ظاهراً روشن است، اما فریب است و دل سپردن به آن یعنی هیچ گامی برای رسیدن به روشنایی بر نداریم. این هشدار به مخاطب است که دل به روشنایی‌های کاذب ندهد. دوم نشان دادن درخت دوستی برای رسیدن به صلح آشتی در این جهان پر گزند. همچنین غزل حافظ سرگذشت ملتی سیلی خورده را به اشاره سروده است که ترس و امید، خیانت و خدمت و چالپوسی و آزادگی را چنان شانه به شانه هم تصویر کرده است که نه جایی برای فخر فروشی ما باز می‌گذارد نه موجبی برای سرافکنندگی است، اما تاب‌آوری را در این دشت مشوش می‌آموزد.

۲۹ آذر ۱۴۰۴ / مشهد

۱ - تاریخنامه طبری، بلعمی، ج ۱، ص: ۴۶۹

۲ - نگاه کنید به کتاب تاریخ نیشابور، اثر حاکم نیشابوری، مقدمه و مصحح: شفیعی کدکنی، ص: ۱۶

۳ - احسن التقاسیم، ترجمه، ص: ۳۷۵

۴ - اگر به این نشانی مراجعه کنید: بوی دل خوشی توضیحات دقیق و مفصلی در باره ابوسعید را پیدا می‌کنید همچنین در همان کانال، شرحی در باره ابوسعید و حافظ که در پنج سخنرانی آمده می‌توانید بشنوید به ویژه در: ابوسعید و حافظ، بخش دوم

۵ - اسرارالتوحید، تصحیح دکتر شفیعی کدکنی، جلد اول، ص: ۲۲۷

۶ - ابوعثمان عمر بن بحر مشهور به جاحظ، ۱۶۰-۲۵۵ همزمان با مأمون عباسی، وی از بزرگان معتزله در بغداد بود. / عبدالقاهر جرجانی، ۴۰۵-۴۷۴ معتزلی زبانشناس و اهل گرگان؛ / محمود بن عمر زمخشری، معتزلی و پیرو فقه حنفی، مشهور به جارالله، متولد روستای زمخشر از نواحی بخارا، ۴۶۷-۵۳۸؛ به

ویژه جاحظ در کتاب البیان والتبیین اعجاز قرآن را در سبک ادبی آن می دانست نه در احکام و دیگر چیزها.

۷ - شرح نسبتاً مفصل در باره "روایت به اشاره" در کتاب تاریخمندی زبان قرآن نوشته ام.